

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

بازتایپ و تکثیر انترنیتی: سازمان انقلابی افغانستان
داکتر فروتن
15 اگست 2013

حزب توده در مهاجرت

بخش هشتم

مشى سیاسى حزب توده

در پیش گفتم که تضاد میان مارکسیسم و رویزیونیسم در درون هیئت اجرائیه هنوز حاد نبود و در نتیجه در عمق میماند و به سطح نیامد. دلیل آنهم اینست که هیئت اجرائیه گرچه در اکثریت خود (پنج نفر) بدنبال خروشچف و یارانش روان بود ولی هنوز علناً موضع گیری مشخصی نداشت. این وضع، البته، نمی توانست دوام یابد. فعالیت تبلیغاتی، تعلیماتی، و از همه مهمتر سیاسی ایجاب می کرد که حزب بالاخره از لاک خود بیرون آید و موضع خود را در قبال مارکسیسم یا رویزیونیسم مشخص کند. نخستین تغییر در جهت مدارا و ممانشات با رژیم شاه در قطعنامه پلنوم نهم نمایان است. برنامه حزب توده ایران مصوب پلنوم هفتم و کنفرانس وحدت (حزب توده ایران و فرقه دموکراتیک آذربایجان) تسجیل می کند:

«آنچه که اکنون در برابر خلق های ایران قرار دارد عبارت از برانداختن نفوذ امپریالیسم و عمال آن، تأمین استقلال سیاسی و اقتصادی کشور، ریشه کن کردن رژیم ارباب رعیتی است که با سرنگون شدن حکومت ارتجاعی کنونی که شاه مظهر آن است و تمرکز کلیه قوای دولتی در دست مردم و استقرار حاکمیت خلق بصورت ایجاد جمهوری دموکراتیک ایران، تحقق خواهد یافت»

قطعنامه پلنوم نهم (شهریور 1340) مشى سیاسى حزب را به شکل زیر فرموله می کند که نسبت به برنامه یک گام به پس است:

«حزب ما باید مستمراً در راه استقرار آزادی های سیاسی مصرّح در قانون اساسی ایران و اعلامیه جهانی حقوق بشر بکوشد. نخستین قدم در این راه و شرط ضروری آن، مبارزه برای برچیدن سازمان امنیت، خاتمه دادن به رژیم ترور و آزادی زندانیان سیاسی است»

و (اسناد)

دیدگاه ها»، ص. 435)

در واقع تمام هم حزب مصروف مبارزه با ساواک، مبارزه به خاطر آزادی زندانیان سیاسی و خاتمه دادن به رژیم ترور می شود. شاید به من بگویند مشی مصوب پلنوم نهم مشی تاکتیکی است و بنابر این نمی توان آنرا انحراف از برنامه حزب شمرد. اما در این قطعنامه یکی دو نکته قابل توجه است: نخست اینکه مبارزه بخاطر آزادیهای دموکراتیک را از مبارزه با رژیم شاه و امپریالیسم پشتیبان آن نمی توان تفکیک کرد. این رژیم دست نشاندۀ امپریالیسم است که مردم ما را از آزادی های دموکراتیک محروم ساخته و بنابر این مبارزه بخاطر آزادیهای دموکراتیک ناگزیر با رژیم شاه برخورد می کند. اما در قطعنامه نه از امپریالیسم سخنی در میان است و نه به رژیم شاه اشاره ای دارد. سپس اینکه مبارزه بخاطر آزادی های دموکراتیک در چارچوب مبارزه با ساواک، آزادی زندانیان سیاسی و خاتمه دادن به رژیم ترور محصور گردیده است که خود نشانه از سازش و مدارا با رژیم شاه است و بالاخره با قید «قانون اساسی»، که هیچ مصلحتی آنرا ایجاب نمی کرد. مگر کوشش در راه استقرار آزادیهای دموکراتیک مشکلی بوجود می آورد که قید «قانون اساسی» را ضروری می ساخت؟ قید «قانون اساسی» این عیب را دارد که حفظ و نگاهداری سلطنت را تداعی معانی می کند. این قطعنامه در آزمون مخالفت چندان برنیانگیخت، ولی تحولات بعدی نشان می دهد که این قطعنامه گام اول در راه اپورتونیزم آشکار، در راه مامشات و سازش با رژیم شاه بود که گام های دیگری را بدنبال آورد.

از گزارش رادمنش به پلنوم یازدهم (دی ماه 1343) درباره وضع سیاسی ایران آنقدر ضعف و زبونی می تراوید که پلنوم آنرا بدور افکند. هنگامی که این گزارش مطرح شد من هنوز در جلسه پلنوم حضور داشتم چون کمیته مرکزی پیشنهاد اخراج مرا (و قاسمی را) رد کرده بود.

قطعنامه پلنوم دوازدهم (خرداد 1347) توضیح می دهد که «رهبری در فاصله میان دو پلنوم برای «تدقیق استنباط خود از واقعیت امروزی ایران و تغییراتی که در آن روی داده و می دهد» کوشیده است. بحث های پلنوم نیز کوشش دیگری در تدقیق این استنباط است. در نتیجه پلنوم به رهبری آینده توصیه می کند بر پایه گزارش عمومی و با توجه به بحث های پلنوم، سندی تحت عنوان «تحلیلی از وضع کشور و وظائف مبرم حزب توده ایران در پیکار به خاطر استقلال ملی و دموکراتیک» تنظیم کند» (استقلال دموکراتیک چگونه استقلالی است؟)

در پلنوم سیزدهم (آذر 1348) گزارشی در مورد ایران نیست و بحثی هم در این زمینه میان نیامده است. پلنوم چهاردهم (دی 1349) گزارش سیاسی اسکندری را مورد انتقاد شدید قرار داد و باز هم به هیئت اجرائیه آینده توصیه کرد آنرا اصلاح کند.

سالها می آیند و می روند بدون آنکه رهبری حزب مشی سیاسی مشخصی در مورد رژیم کودتا داشته باشد. نیازی هم به چنین مشی سیاسی نبود چون اصل همزیستی مسالمت آمیز و گذار مسالمت آمیز که حزب آنرا بمثابة مشی خود برگزیده بود همراه با قطعنامه مصوب پلنوم نهم برای تأیید اقدامات شاه که گلایه ها و شکوه هائی نیز در برداشت وافی به مقصود بنظر میرسید.

«تدقیق استنباطات» و اصلاحات مداوم در گزارش سیاسی ایران، اصلاحاتی که سالها بطول انجامید سرانجام در پلنوم پانزدهم (تیر ماه 1354) ثمره خود را ببار آورد و بصورت برنامه تازه حزب از تصویب پلنوم گذشت. آیا تحولاتی آنچنان عمیق و بنیادی در وضع ایران پدید آمده بود که تدوین برنامه تازه ای را ایجاب می کرد؟ راست است که اصلاحات ارضی امپریالیسم امریکا، در زمان تشکیل پلنوم، مناسبات ارباب رعیتی و حاکمیت فئودالها را از روستا برانداخته بود و این تحول عمیق و بنیادی بشمار می آمد، آنچنان تحولی که خصلت و مرحله انقلاب را نیز دستخوش تغییر می ساخت. انقلاب دموکراتیک هدفش برانداختن فئودالیسم است، برانداختن سلطه و حکومت فئودالها

است. انقلاب دموکراتیک قدرت سیاسی را از کف فنودالها بیرون می کشد و آنرا به بورژوازی (مانند انقلابات سده گذشته در اروپا و بورژوازی وابسته به امپریالیسم در ایران پس از اصلاحات ارضی) می سپارد. انقلاب دموکراتیک آنگونه که بسیاری می پندارند - و رهبری حزب توده در زمره آنان - بخاطر استقرار آزادیهای دموکراتیک یا محو بقایای مناسبات فئودالی نیست. صحبت بر سر طبقه حاکم است که آماج انقلاب است. امپریالیسم امریکا در کار برجیدن بساط فئودالیسم در ایران به هدف خود که جلوگیری از اتحاد بخاطر انقلاب سوسیالیستی است نائل آمده بود. ولی برنامه حزب توده ایران این تحوّل بنیادی را انعکاس نمیداد و کماکان گذشته انقلاب ایران را ملى و دموکراتیک می شمرد. شاید گناهی هم بر حزب توده نمی توان گرفت. در آزمون علی رغم گام هائی که در آموزش مارکسیسم به پیش برداشته شده بود، هنوز پای کمونیست ها - چه رسد به رویزیونیست ها - در انطباق دادن این آموزش بر شرایط مشخص می لنگید. من خود نیز در زمره آنان بودم با آنکه زودتر از دیگران به اشتباه خود پی بردم.

اگر از این تحوّل بنیادی بگذریم، که در برنامه حزب توده بحساب نیامده است، چه چیز رژیم شاه را در زمان پلنوم پانزدهم (1354) از سالهای دهه سی ام خورشیدی متمایز میساخت که تدوین برنامه جدیدی را ایجاب می کرد؟ البته فشار و اختناق افزایش یافته بود، امپریالیسم سلطه خود را توسعه بخشیده و محکم گردانیده بود ولی ایران کماکان یک کشور وابسته به شمار میامد و برای رهائی از کابوس رژیم شاه و وابستگی میبایست حکومت شاه را سرنگون ساخت. تمام تدابیر و اقدامات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مندرج در برنامه تنها هنگامی تحقق می یافتند که قدرت سیاسی از دست شاه و امپریالیسم بدست نیروهای ملى و دموکراتیک می اوفتاد. پایه و اساس، سرنگونی رژیم شاه بود و از این لحاظ هیچ تفاوتی میان برنامه مصوّب پلنوم هفتم و برنامه پلنوم پانزدهم نیست. برنامه پلنوم پانزدهم می گوید:

«این انقلاب در مرحله کنونی تاریخی رشد جامعه ما، یک انقلاب ملى و دموکراتیک است که محتوای آن عبارت است از: کوتاه ساختن دست انحصارهای امپریالیستی از منابع طبیعی و اقتصادی کشور، تأمین استقلال کامل اقتصادی و سیاسی ایران، برجیدن بقایای نظامات ماقبل سرمایه داری و اتخاذ سمت گیری سوسیالیستی، و دموکراتیک کردن حیات ساسی و فرهنگی کشور.» شرط ضرور و تحوّل انقلابی ایران در مرحله کنونی واژگون ساختن رژیم فرتوت سلطنتی، شکستن دستگاه دولتی ارتجاعی، پایان دادن به قدرت حاکمیت سرمایه داران بزرگ و زمین داران بزرگ و انتقال قدرت حاکمه از دست این طبقات بدست طبقات و قشرهای ملى و دموکراتیک... یعنی استقرار جمهوری ملى و دموکراتیک است»

حال این وظیفه اصلی انقلاب را که همه وظایف دیگر وابسته به آن است با برنامه پلنوم هفتم مقایسه کنید، اگر از شیوه بیان بگذریم، هیچ تغییری در برنامه نوین روی نداده است.

پس علت تدوین برنامه جدید در چیست، در کجا است؟ چه شد که حزب توده ایران که نه تنها طی پانزده سال سرنگونی رژیم شاه را در بوته فراموشی انداخت بلکه تدابیر امپریالیسم امریکا را بخاطر پیشگیری از انقلاب و تأمین و گسترش همه جانبه استیلای خود بر ایران به حساب اقدامات شاه گذاشت و با انواع ترفندها مانند «بطور عینی مثبت»، «عقب نشینی شاه در برابر مبارزات مردم» بر آنها مهر تأیید زد، اکنون بیکبار بیاد سرنگونی رژیم شاه و بیرون راندن امپریالیسم افتاده است؟

در واقع این مشی اتحاد شوروی بود که دستخوش تغییر می گردید. تغییر مشی اتحاد شوروی در قبال ایران از دو منبع برمیخاست: نخست اینکه اختلاف بر سر برخی مسائل سیاسی و اقتصادی مانند خیزش مسلحانه در بلوچستان که دولت ایران آنرا به تحریک اتحاد شوروی میدانست و نیز بر سر بهای گاز صادراتی ایران، روابط دو دولت را به سردی و تیره گی سوق میداد و دیگر اینکه از همان اوان کم کم زوال رژیم شاه بر اثر وضع انفجاری در ایران کم و بیش احساس میشد. میبایست تدابیری اتخاذ کرد تا در صورت سقوط رژیم جای پای محکمی برای خود بوجود آورد و در صورت امکان ایران را در حلقه کشورهای تحت نفوذ خود در آورد، نظیر سیاستی که در افغانستان اعمال گردید (!)

در اعلامیه ای که «سازمان مارکسیستی - لنینیستی» توفان در همان اوان (شهریور 1353) بمناسبت تغییر ناگهانی سیاست حزب توده انتشار داد چنین می خوانیم:

«دارودسته کمیته مرکزی به مشی و سیاستی که از واقعیات کشور ما، از ماهیت شاه و رژیم او منشاء می گیرد معتقد نیست، سیاست آنها بر محور سیاست سوسیال امپریالیسم شوروی می گردد. سخن و مضمون گفتارها و مقالات آنها معتدل و ملایم یا تند و «انقلابی» است بر حسب آنکه شاه با زمامداران کرملین بر سر لطف باشد، آنها را در غارت منابع طبیعی میهن ما شرکت دهد و برای نفوذ آنها جای پائی بگشاید یا بالعکس با آنها بر سر این یا آن مسأله اختلاف پیدا کند و به کشمکش و منازعه برخیزد»

«... هر بار که مناسبات شاه و شوروی به انعقاد قراردادی می انجامید که نفوذ شوروی را در ایران تثبیت می کرد و توسعه می داد، آنها از شادی در پوست نمی گنجیدند، پایکوبان از «صنعتی شدن» کشور سخن میراندند، درباره آهنگ سریع رشد صنایع و اقتصاد ایران داد سخن میدادند، از شاه و دولت ایران می طلبیدند که سیاست نزدیکی به شوروی را با سرعت و دامنه بیشتری دنبال کنند. پی گیری آنها در این امر از اینجا ناشی میشود که آنها نفوذ و استیلای شوروی را وثیقه آزادی و استقلال ایران میدانند، راه رسیدن به سوسیالیسم می شمردند. هنگامی که از سیاست «مستقل» ایران سخن میراندند، مفهوم آن چیزی جز تبعیت کورکورانه و بیچون و چرا از شوروی نیست...»

در شرایطی که روابط ایران و شوروی به سردی گرائیده

«کمیته مرکزی به اشاره مقامات شوروی وارد میدان میشود و شعارهای انقلابی سر می دهد. سیاست اساسی و رفرمیستی آنها بخاطر وادار ساختن شاه به «عقب نشینی» در کلیه سیاست های داخلی و خارجی بیکار جای خود را به شعار سرنگون ساختن رژیم شاه وامیگذارد. همان کسانی که در «برنامه» خود قرارداد خائنانه 9 مرداد 52 شاه را با کنسرسیون «موفقیت تازه مردم ایران در مبارزه با کنسرسیون» خواندند، اکنون امضاء این قرارداد را خیانت اعلام میدارند. همان کسانی که تا دیروز از چریکهای «ماجراجو» فاصله می گرفتند، امروز اسناد آنها را از رادیو «پیک ایران» پخش می کنند و خود آنها را در اپوزیسیون علیه رژیم شاه متحد خود می شمارند... شاه اگر با شوروی سرسازگاری داشته باشد و به آن روی خوش نشان دهد از حسن نظر آنها برخوردار است و آنروز که با اتحاد شوروی درآفتد سزاوار نیست که سرنگون گردد.»

در واقع این چرخشی بود در سیاست شوروی در قبال ایران که بطور غیر مستقیم با همزیستی مسالمت آمیز و گذار مسالمت آمیز وداع می کرد و این وداع با همزیستی را به نیابت بر عهده حزب توده ایران، این بار به دبیر اولی کیانوری میگذاشت. کیانوری بدون شک کارترین فردی بود که میتوانست این مأموریت را به سرانجام برساند. و اما علت چرخش سیاست شوروی چه بود؟ علت را باید در اوضاع ایران جستجو کرد.

کودتای 28 مرداد که به شکست و فروپاشی حزب توده منجر شد، دستگیری، محاکمه و اعدام گروه گروه از اعضای حزب توده و بویژه افسران شریف، بزرگوار و میهن پرست که با شرح و تفصیلات و تصاویر چوبه های اعدام در روزنامه های ایران و از آنجمله اطلاعات و کیهان انتشار یافت، امضاء قرار داد با کنسرسیوم که نفت ایران را دوباره در اختیار انحصارهای امپریالیستی نهاد، بازگشت محمد رضا پهلوی، این عنصر منفور که مردم او را از کشور بیرون انداخته بودند، با دست امپریالیسم امریکا و انگلیس، آری این تحولات پی در پی تا مدتی همه را در بهت و حیرت فرو برد. اما وضع انفعالی دیری نپائید، مبارزه ولو بطور محدود ادامه یافت. البته در شرایط فقدان یک حزب سیاسی نیرومند و متکی به توده ها، این مبارزات یا پراکنده و گذرا بود و یا به کجراهه میرفت.

در این میان قیام 15 خرداد 1342 طلبی یک نهضت توده ای بر ضد رژیم و امپریالیسم امریکا بود، نهضتی که «اصلاحات شاه» نتوانسته بود آنرا از راه بدر برد. این قیام که سخنرانی خمینی در قم آنرا برانگیخت ده ها هزار نفر را در تهران و دیگر شهرهای بزرگ دربرگرفت و یک هفته تمام ادامه یافت، ولی ارتش بیرحمانه و وحشیانه آنرا در خاک و خون غلطانید. قیام 15 خرداد نشانه نارضایتی شدید توده های مردم از دستگاه حکومتی بود، آنچنان عدم رضایتی که مردم را خودرو به شورش و عصیان واداشت، آنچنان عدم رضایتی که مردم برای ابراز خشم و نفرت خود نسبت به شاه و امپریالیسم امریکا، بی سلاح در برابر ارتش سراپا مسلح ایستادند و جان خود را فدا کردند. پانزده سال لازم بود برای آنکه قیامی با وسعت و دامنه ای گسترده تر و مداومت طولانی تر بوقوع پیوندد و این بار رژیم شاه را به مغاک نیستی بفرستد، سر امپریالیسم را از ایران برکند و استقلال را برای مردم هدیه آورد. ورود بخشی از روحانیت شیعه به زعامت خمینی در صحنه سیاست پدیدتازه ای بود که در این اوان ظهور کرد. اگر اشتباه نمی کنم این نخستین بار است که روحانیت به مثابه یک گروه متشکل، با اهداف و ایدئولوژی خاص در کنار مردم به مبارزه می پرداخت و این مبارزه همانقدر سیاسی بود که مذهبی. این بخش از روحانیت بدنبال قیام 15 خرداد مبارزه را بر ضد شاه و امپریالیسم آغاز کرد و ادامه داد. رژیم شاه نیز آنها را مانند دیگر مبارزان دستگیر می کرد و به زندان می انداخت. ورود این بخش از روحانیت در مبارزه بر ضد شاه و امپریالیسم امریکا، با توجه به اینکه مردم به پیشوایان مذهبی خود احترام میگذاشتند، با توجه به اینکه آنها در تبلیغات خود از اسلام و تبلیغات مذهبی بهره برداری می کردند، به مبارزه توده ها نیروی بیشتری می بخشید. ورود روحانیت را به صحنه سیاست هیچکس حدس نمی زد، این عامل تازه ای بود که می بایست آنرا دید و در محاسبه وارد کرد. من بر اساس پاره ای اطلاعات که بگوش میرسید بر این باورم که درعراق عناصر وابسته به حزب توده و اتحاد شوروی با خمینی پیوندی برقرار کرده بودند. حتی شنیدم یکی از آنها در ذم سلاطین ایران کتابی تألیف کرده و همه آنها را با یک چوب رانده است. نامه حزب توده به خمینی هنگام اقامتش در پاریس ابتدا به ساکن نبود مسبوق به سابقه بود.

قیام 15 خرداد شکست خورد ولی مبارزه پایان نیافت. دهه چهل خورشیدی شاهد روئیدن نهال های مبارزه بویژه در میان جوانان بود که از حزب توده ایران (در دوره نخست حیات آن) الهام می گرفتند و با آنکه از دانش مارکسیسم بهره چندانی نداشتند، در پی آن بودند که فعالیت خود را بر اساس اصول و احکام مارکسیسم سازمان دهند. آنها در آغاز بدرستی تصمیم گرفتند حزب طبقه کارگر را احیاء کنند، گامهایی هم در این راه برداشتند، اما چون فن مبارزه

مخفی را نمی شناختند، خطر دستگیری و لو رفتن مدام آنها را تهدید میکرد. لازم بود حوصله و شکیبایی به خرج داد. کار را از مراحل بدوی آغاز کرد، رفته رفته شیوه های مبارزه مخفی را آموخت، بکار بست و بسط داد. این یگانه راه صحیح بود از اینجهت که مبارزه تحت رهبری حزب انجام میگرفت، حزبی که اوضاع را همه جانبه می سنجید، تصمیمات سنجیده میگرفت و بمرحله اجرا درمیآورد. اما جوانان پرشور را شکیبایی نبود، آنها میخواستند به مبارزه شتاب بخشند و سریع نتیجه بگیرند. اینست که از راه صحیح احیاء حزب منحرف شدند و نبرد مسلح را در شکل چریکی شهری آن برگزیدند که طبیعی است راه بجائی نمی برد جز آنکه جوانان برومند و از خودگذشته را از پای درمیآورد و از صفوف مبارزان می ربود.

بدین ترتیب بخشی از جنبش کمونیستی ایران به کجراه افتاد و نبرد چریکی شهری جایگزین تشکیل حزب شد، حزبی که میبایست مبارزه را در تمام اشکال آن سازمان دهد و رهبری کند. بر من مسلم است که اتحاد شوروی یکی از بانیان و مشوقین نبرد چریکی بود. «سازمان انقلابی حزب توده ایران» که او نیز در آغاز وظیفه احیاء حزب طبقه کارگر را در برابر خود قرار داده بود، تغییر جهت داد و به «سازمان سه قاره» (تری کونتی نانتال) که شکل نبرد چریکی را موعظه میکرد پیوست که از آن بعدها حزب بیرون خواهد آمد. این تغییر جهت به تحریک عناصر وابسته به حزب توده ایران و اتحاد شوروی انجام شد که نمیخواستند حزبی انقلابی و مارکسیستی در برابر آنها قد علم کند. «سازمان آزادیبخش فلسطین» (ساف) نیز براه جنگ چریکی رفت که تروریسم از آن سر درآورد. با کمال تأسف باید گفت که این سازمان زهر اندیشه های خود را در کام یک سلسله از سازمان های دیگر و حتی یک دو نسل از جوانان چکانید و آنها را براه غلط کشانید. در ایران دو سازمان چریک های فدائی خلق و سازمان مجاهدین خلق و عناصری از روحانیت حاکم بر ایران در مکتب ساف آموزش دیدند و پرورش یافتند. کار هر دو سازمان به بن بست ناهنجاری رسید و این هر دو با اتحاد شوروی ارتباط داشتند و از وی یاری می گرفتند.

قیام 15 خرداد و به دنبال آن شدت گرفتن مبارزه بر ضد رژیم، پیدایش گروه های مسلح چریکی که رژیم شاه و امپریالیسم امریکا را آماج حمله خود قرار داده بودند، ظهور بخشی از روحانیت در صحنه سیاسی که با فولکور مذهبی می توانست توده مردم را به شورش و عصیان بکشاند، اینها همه آوای خطری برای امپریالیسم امریکا بشمار میامد که ناگزیر می بایستی در برابر آن واکنشی نشان می داد. از زمان پلنوم پانزدهم ایران در واقع آتشی زیر خاکستر، آتش فشانی در شرف انفجار بود. همه چیز از قیام بزرگ مردم و سرنگونی رژیم سلطنتی حکایت داشت. این بود که بتدریج در برخی محافل امریکا نغمه هائی در نقض حقوق بشر در ایران، در مخالفت با شاه که همه تیرها بسوی او نشانه می رفت، بگوش می رسید و با حادث شدن مبارزه توده ای در ایران قوت بیشتری می گرفت. روشن است که این محافل حاکمه امریکا نگران نقض حقوق بشر در ایران نبودند. آنها خود که با کودتای 28 مرداد و قدرت بخشیدن به شاه، با ایجاد ساواک و بیدادگریهای آن پایه نقض حقوق بشر را در ایران گذاشتند، چگونه میتوانند برای مردم ایران، بخاطر نقض حقوق انسانی آنها دل بسوزانند. هدف آنها این بود که خود را غمخوار ایران بنمایانند و ستمپاتی مردم را جلب کنند و هدف آنها باز هم این بود که از طریق سازش و مصالحه با نیروهای ضد رژیم، منافع و مطامع خود را در ایران حفظ کنند. آنها به این اهداف نائل نمیامدند و نیامدند ولی قدر مسلم اینکه موقعیت شاه را روز بروز بیشتر متزلزل کردند.

این تحولات عمیق که برافکندن رژیم شاه را نوید میداد، از دیدگاه مقامات شوروی پنهان نماند. آنها وقتی آفتاب رژیم سلطنتی را بر لب بام دیدند، آنگاه تمام چاپلوسی ها و تملق های برخاسته از اصل همزیستی مسالمت آمیز را از یاد بردند و به حزب توده در تغییر مثنی سیاسی، در کار سرنگونی رژیم چراغ سبز نشان دادند.

حزب توده نیروئی نداشت تا بتواند نقش ولو درجه دوم در حوادث بازی کند. اینست که تصمیم گرفت خود را در جمع نیروهای دیگر جا بزند و با توسل به هزار و یک ترفند آنها را یا بزیر نفوذ خود بکشد (چریکهای فدائی خلق و مجاهدین خلق) و یا با تدلیس و مدهانه، با برآوردن خواستههای صواب و ناصواب خود را در خدمت آنها بگذارد (خمینی و روحانیت وابسته به وی) و بدین ترتیب جائی برای خود باز کند و سیاست شوروی را از پیش ببرد. در میان رهبران آنزمان حزب توده تلاش برای انجام این وظیفه فقط از کیانوری بر می آمد.

مشاجرة میان اسکندری از یکسو و دیگر اعضای رهبری حزب که اکنون دیگر کیانوری در رأس آنها قرار دارد از سوی دیگر بر سر شعار سرنگونی رژیم سلطنتی، در واقع تضاد میان مشی پانزده سال گذشته حزب و مشی جدید آن بود. اسکندری موقعیت جدید را درک نمی کرد، ارزیابی درستی از وضع ایران نداشت، چرخش سیاست اتحاد شوروی را نمی دید. او هنوز هم به شعار «پایان دادن به رژیم سلطنتی استبدادی» و «دفاع از آزادی های مندرج در قانون اساسی» وفادار بود. شگفت اینکه شعار استراتژی یک خود را برابر با سرنگونی رژیم می پنداشت حال آنکه «پایان دادن رژیم سلطنتی استبدادی» در واقع حفظ سلطنت در شکل دموکراتیک آن است. او هنوز هم از یادآوری قانون اساسی دست برنمیداشت در حالی که دفاع از آزادی های دموکراتیک مستلزم قید «قانون اساسی» نبود و نیست. البته دفاع از آزادی های دموکراتیک وظیفه حزب توده بشمار میامد منتهی وظیفه ای فرعی. فعالیت حزب در اساس خود می بایست در حول شعار سرنگون ساختن رژیم شاه که محیط اجتماعی آماده پذیرفتن آن بود، دور میزد.

اسکندری بدرستی بر آن بود که حزب به مذهب مردم احترام می گذارد و از خمینی نیز باید پشتیبانی کند، ولی حکومت «تنوکراسی» را نباید بپذیرد. اشکال قضیه از یکسو در این بود که حکومت «تنوکراسی» و خمینی را نمی شد از یکدیگر تفکیک کرد. امکان نداشت از خمینی پشتیبانی کرد و حکومت مذهبی را نپذیرفت. و از سوی دیگر حزب توده را با این استدلال کاری نبود. او میدید که برانگیزنده خرداد خونین و ادامه دهنده آن، با جامه مذهب، توده ها را به قیام و مداومت آن برخواد انگیخت و انقلاب را با رهبری خود بپایان خواهد برد. از هیچ یک از نیروهای دیگر چنین نقشی برنمیامد. حزب توده ایران برای نیل به هدف اصلی خود یعنی برقراری حکومت ملی و دموکراتیک و بردن این حکومت به زیر نفوذ سوسیال امپریالیسم شوروی ناگزیر از تبعیت از خمینی، از پذیرفتن حکومت مذهبی بود. رهبران حزب توده چنین می پنداشتند - و من در ایران از آن اطلاع یافتم - که حکومت خمینی بیش از شش ماه نخواهد پائید و بعد نوبت به خود آنها خواهد رسید. اینکه حزب ذهن خود را بجای واقعیت گرفت و به هدف خود دست نیافت مسئله دیگری است. او چنین هدفی را بدون شک، در انطباق با مشی بین المللی مندرج در اعلامیه جلسه مشاوره احزاب کمونیستی و کارگری 1960 که بارها و بارها و فاداری خود را به آن ابراز داشته بود، در برابر خود نهاده بود.

در تزهائی که به مناسبت 25 سالگی تأسیس حزب توده ایران از طرف بوروی حزب تنظیم شده چنین می خوانیم:

«مردم ایران پیوسته خواستار بهبود روابط با کشورهای سوسیالیستی بوده اند و چنین بهبودی را

هم از جهت سیاسی و هم جهت اقتصادی می طلبیدند»....

«حزب بر آنست که باید بهبود نسبی روابط با کشورهای سوسیالیستی که سرانجام به تنگ تر

شدن پایگاه امپریالیسم و ارتجاع در کشور منجر خواهد شد مورد حمایت کلیه نیروهای مترقی

قرار گیرد و در راه بسط بیشتر و تعمیق آن کوشش شود.»

البته خمینی آگاه تر از آن بود که بساط سلطه امپریالیسم امریکا را از ایران برچیند و بساط نفوذ امپریالیسم شرق را پهن کند.

رهبری حزب توده نه تنها پس از پانزده سال به فکر سرنگونی رژیم افتاد بلکه در چگونگی این امر نیز «انقلاب» کرد. در برنامه حزب مصوب پلنوم هفتم و کنفرانس وحدت (حزب توده و فرقه دموکرات آذربایجان) که هدف استراتژیک «سرنگون کردن حکومت ارتجاعی کنونی که شاه مظهر آن است» اعلام شده سخنی هم نیست از اینکه این حکومت ضد مردمی را از چه طریقی باید سرنگون ساخت. دیری نگذشت که رهبری حزب اصول و احکام ضد مارکسیستی مندرج در اسناد کنگره 20 (و 22) را از آن خود کرد. و این کار را نیز از افتخارات خود بشمار آورد. یکی از اصول کنگره 20، چنانکه آمد، گذار مسالمت انقلاب پرولتری از طریق انتخابات آزاد و تحصیل اکثریت در پارلمان است. البته در مسالمت آمیز بودن این راه تردیدی نمی توان داشت، ولی قدر مسلم اینکه هیچ انقلابی، تا چه رسد به انقلاب سوسیالیستی، از این راه به ثمر نخواهد رسید. هدف گزارش خروشچف هم درست همین است که با این حکم انقلاب سوسیالیستی را به موزه تاریخ بسپرد. حزب شوروی که خود سوسیالیسم را بدور می انداخت نمی توانست منادی انقلاب سوسیالیستی باشد. انقلاب مسالمت آمیز آموزش ضد مارکسیستی است که نه از لحاظ تئوری می توان آنرا اثبات کرد و نه در عمل نمونه روشنی از آن ارائه داد. حزب توده ایران این تئوری ضد مارکسیستی را پذیرفت و برای توجیه آن «مائویست ها» و در واقع مارکسیست - لنینیست ها را مورد حمله قرار داد.

همین حزب توده که زمانی انقلاب قهر آمیز را در انطباق با مارکسیسم - لنینیسم نمی دانست و پرخاشجویانه می نوشت:

«اینها (مارکسیست - لنینیست ها) می خواهند با توسل به شعار «انقلاب قهر آمیز» میان خود و ما خط فاصل بکشند عیب ندارد. حزب ما از هر خط فاصلی میان خود و آنچه که با دانش مارکسیسم - لنینیسم منطبق نیست، خوشحال می شود»

پس از سالها «تدقیق استنباط» یکباره آنچنان در جبهه مقابل می اوفتد که برای اشکال قهر نیز حد و مرزی نمی شناسد و می نویسد:

«بدون شک در گنجینه تجربیات انقلابی در زمینه شیوه های مبارزه، بخش بسیار مهمی را اشکال گوناگون مبارزه مسلح تشکیل می دهند. هیچ مارکسیستی نمی تواند نقش تعیین کننده مبارزات مسلح را برای سرنگونی رژیم های ارتجاعی در لحظات و شرایط مشخص تاریخی نفی کند» («اسناد و دیدگاه ها»، ص. 762)

«حزب توده ایران نه تنها با اشکال مختلف برخاست مسلح توده های مردم مخالف نیست، بلکه برعکس این قبیل اقدامات را بالاترین اوج تدارک انقلابی توده ها می شمرد و وظیفه خود میداند که به مقتضای پیشرفت وضع انقلابی چنین اقداماتی را سازمان داده و برای سامان رسانیدن موفقیت آمیز آنها با تمام قوا بکوشد» (همانجا، ص. 657)

(تکیه از من است).

از تبلیغ شکل مسالمت آمیز تا تأیید «اشکال مختلف برخاست مسلح توده های مردم» که شکل مبارزه چریکی، تروریسم و اشکال آن در زمره آنها است، چنین است تحول عمیقی که ظرف پانزده سال بر اثر «تدقیق استنباط» در مشی سیاسی حزب توده ایران میدان بروز یافته است.

با اینکه حزب نقش تعیین کننده را در پیروزی انقلاب به قهر میدهد، شکل مسالمت آمیز را از یاد نمی برد و گرنه وفاداری خود را به کنگره 20 حزب کمونیست شوروی چگونه می تواند توجیه کند.

«یک چنین تحوّل انقلابی نمی تواند جز از راه اعمال قدرت مردم علیه ارتجاع، جز از طریق تحمیل انقلابی انجام گیرد. این تحوّل انقلابی که در هر حال تحمیل اراده مردم علیه دشمنان مردم است بر حسب شرایط میتواند بصورت مسالمت آمیز یا غیر مسالمت آمیز (قیام مسلح، جنگ انقلابی و غیره) انجام پذیرد» (همانجا، ص. 703)

معلوم نیست آن تحوّل انقلابی که نمی تواند جز از راه اعمال قدرت مردم علیه ارتجاع انجام گیرد چگونه از طریق مسالمت آمیز بوقوع می پیوندد؟ لابد جریان این تحوّل اعمال قدرت مردم علیه ارتجاع، بدینصورت است که این دو در دو صف در برابر هم می ایستند، بیکدیگر چشم غرّه میروند و ناسزا می گویند و می شنوند!!

اپورتونیست ها از یکسو با تکرار این مطلب که طبقه کارگر به هیچ روی هوادار اعمال قهر نیست روح مسالمت و سازش در آن میدمند و از سوی دیگر سیاه بر روی سفید می نویسند که هیچ طبقه حاکمه استثمارگری داوطلبانه قدرت را به طبقه کارگر واگذار نمی کند. خوب وقتی طبقه حاکم استثمارگر داوطلبانه و از روی مسالمت از قدرت دست بر نمیدارد، سهل است با تمام وسائل در مقام دفاع از آن برمیاید، در برابر طبقه کارگر فقط دو راه وجود دارد: یا او را بحال خود رها کند که به استثمار و ستم خود ادامه دهد که در این حال سخن از انقلاب و تحوّل انقلابی بیهوده و فریبکاری است، یا بکمک همه وسائل اعمال قهر او را وادار به تفویض قدرت کند. درکجای این مبارزه طبقاتی میتوان اثری از مسالمت و راه مسالمت آمیز سراغ گرفت؟ آیا درک این مطلب آنقدر دشوار است که رهبران حزب از آن ناتوانند؟ حزب توده ایران این واقعیت را که مانند خاری در چشم فرو می رود رها می کند و بدنبال یافتن امکانات مسالمت آمیز آنهم در آثار گذشتگان میروود بدون آنکه به خود اندکی زحمت تفکر و تعقل بدهد.

جالب است که در سیتادهای بالا اگر برای «صورت» غیر مسالمت آمیز، قیام مسلح و جنگ انقلابی و «غیره» را برشمرده، برای تحوّل مسالمت آمیز هیچ شکلی عرضه نداشتند است و باید فرض کرد که امپریالیسم امریکا و شاه با رهبران حزب توده وارد مذاکره می شوند و حکومت را دو دستی به آنان وامیگذارند!

در مارکسیسم برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی بیش از دو شکل مبارزه (قیام مسلح و جنگ انقلابی) وجود ندارد و این همان دو شکلی است که مارکسیسم - لنینیسم بر آن اصرار میورزد و در زمره یکی از مسائل مورد اختلاف در جنبش جهانی کمونیستی و کارگری بود. اکنون حزب توده به این نتیجه رسیده که؛

«هیچ مارکسیستی نمیتواند نقش تعیین کننده مبارزات مسلح را برای سرنگونی رژیم های ارتجاعی.... نفی کند»

اما حزب درکنار این حکم صحیح در انحراف تازه ای درمی غلتد. موافقت حزب با اشکال دیگر مبارزه مسلح، موافقت با آن «غیره» که مبارزه چریکی و اشکال تروریسم در آن جای می گیرد، بدون شک دهن کجی به مارکسیسم، عدم درک جوهر مارکسیسم است.

میندارید که موافقت با «نقش تعیین کننده مبارزات مسلح» بازگشت حزب به اصول مارکسیسم است. نه، این موافقت فقط به خاطر رشوه دادن به چریکها و مجاهدین، برای جلب آنها بسوی خویش است و در عین حال چشمکی به تروریسم روحانیت هوادار خمینی که از همان آوان آنرا وسیله و شکل مبارزه مسلح برای سرنگونی رژیم و کسب قدرت سیاسی می شمرد است و هنوز هم در ارتباط با کشورهای دیگر می شمرد.

اینکه در شرایط قیام سالهای 57-1356 میبایستی اتحادی هر چه وسیعتر از نیروهای ضد رژیم شاه پدید آورد و به یقین از روحانیت که پا بپای توده های مردم بر ضد سلطنت و امپریالیسم می رزمید در این اتحاد جای می گرفت، سیاستی درست و بی خدشه بود. عیب کار در این بود که حزب توده مانند همه نیروهای دیگر در برابر خمینی راه تسلیم در پیش گرفت، بر تشکیل شورای انقلاب مهر تأیید زد، مردم را به شرکت در همه پرسی بخاطر تأسیس جمهوری اسلامی که بر اساس «ولایت فقیه» بنا شد فراخواند و هرگز بخاطرش خطور نکرد که حکومت مذهبی در دنیای امروز، افزار پیشرفت و ترقی نیست، هزاران گام به پس است. خصلت ضد امپریالیستی رژیم اسلامی نیز او را واداشت که از حکومت اسلامی پشتیبانی کند. این اندیشه ضد مارکسیستی که از هر حکومتی که در برابر امپریالیسم می ایستد باید به پشتیبانی برخاست و او را در برابر دشمن یاری داد، حزب را هر چه بیشتر به تسلیم و رضا کشانید. حزب توده بعزت دور شدن از مارکسیسم و نیندیشیدن با مغز خود درنیافت و نخواست دریابد که اتحاد نیروهای ضد امپریالیستی فقط تا پیش از پیروزی انقلاب ملاک اعتبار است و چنانچه در پی پیروزی قدرت سیاسی در اختیار نیرو و یا نیروهای غیر پرولتری بیفتد، باید با سیاستی سنجیده و درست در جهت سرنگونی چنین دولتی گام برداشت. مگر نه اینست که علت وجودی حزب طبقه کارگر تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا است و نه بازی کردن نقش اپوزیسیون.

حزب توده به مثابه ابزاری در دست امپریالیسم شوروی این وظیفه را عهده دار بود که ایران خمینی را بزیر سلطه این امپریالیسم درآورد. او همان نقشی را بازی می کرد که سلطنت پهلوی در قبال امپریالیسم بویژه امپریالیسم امریکا بازی کرد. او شعار روحانیت حاکم را مبنی بر «نه شرقی، نه غربی» تنها به «نه غربی» و آنهم «نه امریکا» منحصر ساخت و در تمام مبارزات علیه امپریالیسم امریکا نقش فعال داشت. در عین حال تبلیغات او بر این محور دور میزد که باید به اتحاد شوروی نزدیک شد و نه آنکه از آن فاصله گرفت، باید از کمکهای اتحاد شوروی که گویا بیدریغ به مردم ایران هدیه میشود برخوردار گردید. حزب توده در سقوط دولت بازرگان که او را با صفت «لبیرال» موصوف ساخت، در قلع و قمع سازمان مجاهدین خلق کمک های ارزنده ای به روحانیت حاکم کرد که در تاریخ این دوره همچون لکه های ننگی باقی خواهد ماند.

اما خمینی هوشیارتر و تردست تر از آن بود که در دام حزب توده بیفتد و حکومت ایران را که بتازگی از زیر سلطه امپریالیسم بیرون آمده بود بزیر نفوذ امپریالیسم دیگری بکشاند، آنهم امپریالیستی خدانشناس که با مذاهب سر جنگ داشت. خمینی پس از آنکه از حزب توده، همه جانبه بهره برداری کرد، حیات و هستی را از او گرفت.